

کتاب هدیه بدهیم

البته که غریبه‌ها نمی‌توانند کتاب هدیه بدهند

کتاب بهترین هدیه است؛ چون از طرفی آزمون‌ی برای میزان درک و شناخت ما از همدیگر است و از طرف دیگر ابزاری قدرتمند برای انتقال بزرگ‌ترین تجربه‌های فرد و نوعی زندگی کامل، از ابتدا تا انتها. البته دومی به شرطی است که کتابی را که هدیه می‌دهی خودت مطالعه کرده باشی. این‌طور است که تجربه‌ای عمیق، مفصل و مشترک بین هدیه‌دهنده و هدیه‌گیرنده شکل می‌گیرد. یک زندگی مشترک که کم‌کم تبدیل به خاطرات مشترک می‌شود. و اما این قضیه وقتی سخت می‌شود که شخصی که هدیه می‌دهد تسلط زیادی بر گستره کتاب‌ها نداشته باشد. اینجاست که لزوم یاری گرفتن از یک کتابفروش خبره که علاوه بر تسلط بر کتاب‌ها باید توانایی‌های متنوع و عمیق دیگری هم داشته باشد، خودنمایی می‌کند. وارد مقوله کتابفروشی نمی‌شوم که بحث گسترده‌ای است و باید مستقل و مفصل به آن پرداخت.

خلاصه ایشان کار سختی را انتخاب کرده بود. هدیه دادن کتاب، آن هم به یک کتابفروش؛ به همین دلیل به وی حق می‌دهم که جلو بیاید و از خود کتابفروش که در اینجا بنده باشم، مشورت بگیرد. ناگفته نماند که بنده هم حسابی خوشحال شدم چرا که کتاب و گیاه، دو کادوی محبوب بنده در زندگی است. البته به‌تازگی کتاب‌های زیادی برای خودم هدیه گرفته بودم اما کتاب‌هایی هم در صف مانده بودند که باید می‌خریدم و می‌خواندم. باید بگویم بنده سال‌ها پیش به این نتیجه رسیدم که کتاب را باید زمانی بخرم که همان زمان قصد مطالعه‌اش را دارم؛ به قولی یعنی مطالعه کتاب را شروع کنم و بعد بخرم و گرنه صرفا جابه‌جا کردنش از قفسه‌ای عمومی‌تر به قفسه‌ای خصوصی‌تر فقط و فقط می‌تواند یک نکته مثبت داشته باشد و آن هم کمک به زنده نگه داشتن چرخه اقتصادی صنعت نشر است. البته که صنعت نشر با مطالعه و رونق کتابخوانی زنده‌تر، پویاتر و پاینده‌تر خواهد بود تا با رونق کتاب‌خری.


از لیست ذهنی کتاب‌ها دنبال یکی از آن ارزان‌قیمت‌ترها گشتم که پرورگری هم نکرده باشم. بعد از کمی تأمل با شور و اشتیاق خاصی سراغ قفسه فلسفه و عرفان رفتم و کتاب «رساله عشق و عقل» تألیف نجم‌الدین رازی را بیرون کشیده به وی تقدیم کردم. گفت: «مطمئنی؟»


گفتم: «بله. این کتاب را خیلی دوست دارم و تصمیم داشتم به‌زودی مطالعه‌اش کنم.»

کتاب را از من گرفت و رفت انتهای کتابفروشی و وقتی دیدم مشغول کادو کردن کتاب دیگری است با خودم گفتم حتما به اشخاص دیگری هم می‌خواهد کادو بدهد و مشغول انتخاب برای آنهاست که یکباره با یک ساک دستی خوشرنگ جلوی من ظاهر شد و گفت این برای شما.

نگاه انداخت! باسلیقه کتاب را با پارچه‌ای زیبا پیچیده و داخل ساک گذاشته بود. گویی اصلا خودم به‌عنوان مقصود کادو کتاب را انتخاب نکرده‌ام بلکه به‌عنوان یک کتابفروش صرفا به وی مشورت داده و کمک کرده‌ام تا کتاب را انتخاب کند.

واقعا جا خورده بودم. ازش خواستم تا عکسی با هم بگیریم و او ضمن تأکید بر منتشر نکردن عکس گفت صرفا برای یادگاری عکس بگیریم و گرفتیم و خداحافظی کرد و رفت.

من ماندم و کتابی که به شیوه‌ای جادویی از قفسه بیرون آمده بود و کادوپیچ شده پیش‌رویم قرار داشت. 

 پشت صندوق کتابفروشی بودم و ذهنم به‌شدت درگیر بود. آمد داخل و با لبخند سلام گرمی داد و طوری رفتار کرد که گویی مدت‌هاست مرا می‌شناسد. خب به‌علت فعالیت بنده در فضای مجازی، زیاد پیش می‌آید بعضی از کسانی که به کتابفروشی می‌آیند خیلی گرم و صمیمی با من رفتار می‌کنند و گویی

سال‌هاست مرا از نزدیک می‌شناسند؛ لطفی شیرین که همواره برایم غافلگیرکننده بوده است. با هم خوش و بشی کردیم و بعد از کمی گفت‌وگو سراغ کتاب‌ها رفت و من هم سراغ کارم رفتم. بعد از مدتی بازگشت و پرسید این کتاب را خوانده‌ای؟! فکر می‌کردم سؤالی درباره کتاب دارد، گفتم بله مطالعه کرده‌ام. وقتی نام کتاب دیگری را پرسید و بعد از شنیدن «خوانده‌ام»، باز از کتاب دیگری پرسید و متوجه شدم هدفش سؤال از کتاب‌ها نیست.

پرسیدم: می‌خوای به من هدیه بدی؟
گفت: آره. دیگه نرفتم از همکارات بپرسم. خودت بگو چه کتابی بهت هدیه بدم؟

به او حق می‌دهم. خب کتاب هدیه دادن یکی از سخت‌ترین کارهای دنیاست و هرکسی نمی‌تواند به هرکسی کتاب هدیه دهد. باید خیلی عمیق طرقت را بشناسی و از حال روز و سیر فکری و تحولات درونی‌اش مطلع باشی تا بتوانی کتاب مناسبی به او هدیه بدهی و این مشروط به این است که به محتوای کتاب‌ها در دایره گسترده و عمیقی مسلط باشی و اصلا همین‌هاست که کتاب را یک هدیه ویژه می‌کند.

فقط آدم‌های خاص زندگی تو می‌توانند انتخاب درستی داشته باشند و این خیلی هیجان‌انگیز است. ما معمولا از بین کتاب‌هایی که هدیه می‌گیریم، آنهایی را مطالعه می‌کنیم که آدم‌های خاصی در زندگی ما به ما هدیه داده باشند؛ چون باور داریم دلیلی عمیق و تحلیلی مفصل برای انتخاب آن داشته‌اند.



علی رکاب

کتابفروش

نویسنده:

امیر هاشمی مقدم

انتشارات:

سپیده‌باوران

صفحه ۳۴۰

۴۹۰۰۰ تومان




نگاه

سفری باطعم تند تاریخ و توصیف



محدته پالیزگر

قفسه کتاب

 ماشین تازه افتاده بود توی جاده و راننده داشت سرعت می‌گرفت که ناگهان صدای قیژ ترمز بلند شد و بوی لنت پیچید توی ماشین. سرم را بلند کردم و چند مرد درشت قوی هیکل با لباس‌های بلند و گشاد دیدم و ریش‌هایی بلند که از زیر رو بند صورتشان هم زده بود

بیرون. همان جا اشهدم را خواندم و دنیا و متعلقاتش را رها کردم برای اهلس...

اگر این چند خط را بخوانید و بخواهید حدس برنیزید کجا اتفاق افتاده، احتمالا می‌توانید سراغ اکثر همسایه‌های ایران بروید، از داعش در عراق و سوریه تا القاعده و طالبان در پاکستان و افغانستان. مع الاسف این که تمام تصویر ما از بعضی همسایه‌هایمان همین است، نه بیشتر. یعنی اگر رفیق شفیق‌مان بگوید بیا یک سفر ۱۰ روزه برویم افغانستان، چشم‌هایمان گرد می‌شود، مغزمان سوت می‌کشد و همان اول می‌گوییم حالا چرا افغانستان؟ انگار نه انگار اگر کره

زمین را با ۵۱۰ میلیون متر مکعب مساحت و بیش از هفت میلیارد نفر جمعیت بگردیم نزدیک‌تر و شبیه‌تر از مردم افغانستان به خودمان پیدا نمی‌کنیم. با تاریخ و زبان مشترک و فرهنگ بسیار نزدیک، حالا اگر بخواهیم به سرزمین همین نزدیک‌ترین مردمان به ما سفر کنیم، می‌ترسیم.

ترسی که خیلی هم واقعی نیست. حداقل سفرنامه‌هایی که این سال‌ها چاپ شده نشان می‌دهد اشتباه می‌کنیم. همین است که امیر هاشمی مقدم در مقدمه سفرنامه‌اش توضیح می‌دهد اصلا چرا به افغانستان رفته و بعد که همراه اوهرات و کابل و بلخ و بامیان را می‌شناسیم، شاید چهره‌ای متفاوت از تصورات دیروز خودمان را ببینیم. البته بخش زیادی از کتاب با سبک «فلان چیز را دیده‌ام و بهمان جا رفتم» نوشته شده و از توصیفات ریز و جزئی فراتر نمی‌رود. یعنی بیشتر توصیف و توضیح می‌بینیم و از ریز جزئیات به‌شناخت کلی و فهم مهمی از جامعه افغانستان نمی‌رسیم.

بخش زیادی از کتاب هم بیش از این که سفرنامه باشد تاریخ است. به خصوص تفاوت نگاه ایران و افغانستان به تاریخ. مثلا این که تاریخ مدارس افغانستان سال‌های حکومت سلسله‌های ساسانیان و هخامنشیان را سال‌های اشغال افغانستان می‌داند. آقای نویسنده تقریبا هر جا نکته جالب توجهی دیده، یاد ایران افتاده و اصرار زیادی دارد همه چیز را با هم مقایسه کند. اشکال کار اینجاست که بعد از ۲۰۰ سال از جدا شدن سرنوشت مشترک دو ملت، دیگر نمی‌توان با همان عینکی که مسائل ایران و نوع روابط اجتماعی اقشار و قومیت‌های مختلف ایران را می‌بینید جامعه افغانستان را بفهمید. نوع نزاع و تضادی که در قومیت‌های افغانستان معنا پیدا می‌کند در ایران به آن غلطت و پررنگی نیست و تضاد و نزاعی هم که در طبقات و اقشار ایرانیان تعریف می‌شود در افغانستان جایگاهی ندارد. خلاصه اگر سراغ کتاب می‌روید از قبل این آمادگی را داشته باشید که توضیح و تفسیرهای طولانی تاریخی خسته‌تان نکنند. بعضی‌هایش جالب است بعضی را برای موضوع نیاز دارید، بقیه را هم به بزرگی خودتان ببخشید. انتظار فهم و تصویر کلی از جامعه امروزی افغانستان را هم نداشته باشید و به ریز جزئیات و توصیفات بسنده کنید. 